

بررسی مقایسه‌ای شعر فروغ و سپهری از نظر گاه فکری و محتوایی

دکتر علی حسین پور

عضو هیأت علمی دانشگاه کاشان

صغری السادات موسوی*

چکیده

درست است که فروغ و سپهری در سطح فکری و محتوایی، از موضوعات مشابهی مانند اندوه، مرگ و زندگی، طبیعت، عشق، کودکی، تنهایی و نظایر آن سخن گفته‌اند؛ هر یک از آنها با دیدگاه و ذهنیت خاص خود به این موضوعات مشترک نگرسته‌اند و در هر یک از این موضوعات و درونمایه‌ها، تفاوت‌های فکری اساسی و ساختاری وجود دارد. مثلاً میان تنهایی و حسرت بار فروغ با تنهایی و مراقبه‌های عارفانه سپهری تفاوتی بنیادین است. یا میان نوع نگاه منفی فروغ به مرگ و نگرش مثبت سهراب به این مسأله فرقی آشکار وجود دارد. همچنین سپهری شاعری شاد و سرزنده است که حتی اندوه او نیز با نشاط درونی همراه است و یأس و بدبینی از بن‌مایه‌های شعر او محسوب نمی‌شود، اما فروغ شاعری است که نومیدی و بدبینی با بسامد بالایی در اشعار او به کار رفته است. همچنین بین رویکرد فروغ و سپهری به دوران کودکی و یاد کرد آن دو از گذشته تفاوت معنی داری وجود دارد. در مجموع، به دلیل وجود تفاوتها و تمایزهای بنیادین در عواطف و اندیشه‌های فروغ و سپهری و نوع نگاه آن دو به



جهان پیرامون، می‌توان به این نتیجه رسید که این دو شاعر، دست کم در حوزه و سطح فکری و محتوایی، تأثیر چندانی از یکدیگر نپذیرفته‌اند.

کلید واژه‌ها: فروغ، سپهری، شعر نو، سپهری و فروغ

مقدمه

سهراب و فروغ از میان شاعران معاصر، ارتباط شاعرانه و دوستانه بیشتری با هم داشته‌اند. درباره روابط دوستانه این دو گفته‌اند که گاه فروغ از نمایشگاه‌های نقاشی سپهری دیدن می‌کرد (جلالی، ۱۳۷۲، ص ۶۶۶) و گاه نیز برای دیدن او به دانشکده هنرهای زیبا می‌رفت (آیه‌های آه، ۱۳۸۱، ص ۲۲۸). سپهری نیز یک فیلم انیمیشن کوتاه با فروغ ساخت (مرادی کوچکی، ۱۳۸۰، ص ۳۰۵). فروغ طرحی از چهره سپهری کشید و سپهری نیز طرحی را به عنوان هدیه به فروغ داد (همان، ص ۴۴۷). در مواردی نیز آنها پیشنهادهایی را در زمینه نقد و اصلاح شعر همدیگر ارائه می‌کرده‌اند. خواهر سپهری در این باره می‌گوید: «در مصرع "تا بخواهی خورشید/ تا بخواهی پیوند/ تا بخواهی تکثیر" سهراب پیرامون کلمه تکثیر می‌گفت: این واژه را فروغ فرخزاد پیشنهاد کرد و گرچه مورد نظرم نبود، اما به خاطر فروغ آن را تغییر ندادم» (سپهری، پریدخت، ۱۳۸۰، ص ۱۰۰).

فروغ در مصاحبه مفصلی که با سیروس طاهباز و دکتر ساعدی انجام می‌دهد، در مورد سپهری چنین اظهار نظر می‌کند: «سپهری از بخش آخر کتاب آوار آفتاب شروع می‌شود و به شکل خیلی تازه و محسوس کننده‌ای هم شروع می‌شود و همین طور ادامه دارد و پیش می‌رود. سپهری با همه فرق دارد. دنیای فکری و حسی او برای من جالبترین دنیاهاست. او از شعر و زمان و مردم خاصی صحبت نمی‌کند. او از انسان و زندگی حرف می‌زند و به همین دلیل وسیع است» (جلالی، ۱۳۷۲، ص ۲۲۲). به دلیل همین ارتباط‌های شاعرانه و دوستانه است که سپهری پس از وفات فروغ مرثیه زیبایی در سوگ او می‌سراید و نام او را «دوست» می‌گذارد:

بزرگ بود/ و ازاهالی امروز بود/ و با تمام الفقه‌های باز نسبت داشت/ و لحن آب و

زمین را چه خوب می‌فهمید (هشت کتاب، شعر «دوست»، ص ۳۹۸)

فروغ، شعر «روشنی، من، گل، آب» سپهری را همراه با شعرهای خود خوانده است. سبک بیان این دو شاعر گاه بسیار به هم نزدیک می‌شود (شمیسا، ۱۳۷۲، ص ۲۹۸). این دوستیها و ارتباطهای هنری و شعری و سخنان و رفتارهای تأییدآمیزی که فروغ و سپهری نسبت به اشعار و آثار همدیگر داشته‌اند همواره موجب شده است تا برخی از منتقدان شعر معاصر، اشعار آن دو را متأثر از هم ارزیابی کنند و از تأثیرپذیری سپهری از فروغ، یا فروغ از سپهری سخن گویند. به همین دلیل، در مقاله حاضر در صدد برآمده‌ایم تا به بررسی تحلیلی و مقایسه‌ای اشعار این دو شاعر از نظرگاه محتوایی و فکری همت گماریم و با استخراج مهمترین دورنمایها و مفاهیم متکرر و پربسامد و محتوایی و فکری در اشعار آن دو، میزان اشتراکات و اختلافات فکری آن دو در هر یک از این دورنمایها را آشکار سازیم. مهمترین دورنمایهایی که در اشعار هر دو شاعر به تکرار بدانها برمی‌خوریم و به همین دلیل، همانها را می‌توانیم دستمایه بررسی تطبیقی اندیشه و جهان‌بینی آن دو قرار دهیم، عبارتند از:

الف) مقایسه تنهایی در شعر فروغ و سپهری

تنهایی، سکوت و غربت، از دورنمایها و مضامین مهم شعر فروغ فرخزاد و سهراب سپهری است. فروغ در اشعار و نامه‌هایش بارها از تنها ماندن خود شکایت می‌کند: «تمام شماها رفته-ایدومن اینجا تک و تنها افتاده‌ام و دارم از تنهایی می‌میرم» (فرخزاد، ۱۳۷۱: ص ۴۲). سپهری نیز در اشعار و نامه‌هایش بسیار به تنهایی خود اشاره می‌کند: «من از رفت و آمدها کاسته‌ام... هیچ چیز مرا با دنیای جنب و جوشهای هنری محیط پیوند نمی‌دهد. انگار در بیرون چیزی نمی‌گذرد، نشستن و برای خود کار کردن بیشتر مورد پسند خاطر من است» (سپهری، پردیخت، ۱۳۸۲: ص ۹۹). فروغ پس از طلاق، از دیدار تنها فرزندش محروم شد و همین امر درد تنهایی او را دو چندان کرد، در حالی که سپهری هرگز ازدواج نکرد و به اختیار خود تنهایی را بر همنشینی با مردمی که حرف او را نمی‌فهمیدند، ترجیح داد. بی‌شک تنهایی تحمیل شده به فروغ، با تنهایی اختیاری و خلوت عرفانی سپهری متفاوت است. فروغ از وحشت دنیای تنهایی آزرده و غمگین است.

چون نهالی سست می‌لرزد/ روحم از سرمای تنهایی/ می‌خزد در ظلمت قلبم/ وحشت
دنیای تنهایی (دیوان فروغ، مجموعه دیوان، اندوه تنهایی، ص ۲۱۰)

اما سپهری نگران به هم خوردن دنیای ظریف و روحانی تنهایی خود است و سکوت و خاموشی را بر سخن ترجیح می‌دهد:

به سراخ من اگر می‌آید/ نرم و آهسته بیاید/ مبادا که ترک بردارد/ چینی نازک تنهایی من
(هشت کتاب، حجم سبز، واحه‌ای در لحظه، ص ۳۶۱)

تنهایی سهراب و فروغ، هر دو همراه با ترس و هراس است؛ اما ترس فروغ از تنهایی، ترس همراه با اندوه و اندیشیدن به مرگ و زوال است، و تنهایی سپهری همراه با ترسی شفاف و برخاسته از شوق وصال. در اندیشه سپهری، تنهایی یکی از مراحل و منازل مهم سلوک است. دکتر میروس شمیسا در تفسیر شعر "نشانی" از سپهری، در تبیین این سطر: «پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی»، تعبیر "گل تنهایی" را با یکی از وادبها و منازل هفتگانه عرفانی برابر گرفته است (شمیسا، ۱۳۸۲، ص ۲۶۴). همچنین سپهری همیشه به فکر حفظ تنهایی روحانی خود است، و حتی شعری می‌سراید با عنوان "شب تنهایی خوب" (سپهری، ۱۳۸۲، ص ۳۷۱)؛ اما فرخزاد پیوسته از تنهایی خود گله مند و نالان است.

و دختری که گونه‌هایش را / با برگهای شمعدانی رنگ می‌زد، آه / اکنون زنی تنهاست /
اکنون زنی تنهاست (دیوان فروغ، تولدی دیگر، آن روزها، ص ۲۹۴)

سپهری انسانی بود شرمگین و تا حدودی گوشه گیر که از شرکت در مجالس شعر خوانی و پذیرش مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی خودداری می‌کرد (آشوری و دیگران، ۱۳۷۱، ص ۴۰-۳۹)؛ اما فرخزاد با آنکه بسیار از تنهایی خود سخن گفته است، هرگز انسان گوشه‌گیری نبود و در مصاحبه‌های بسیاری شرکت کرد. از این رو، از فروغ مصاحبه‌های بسیاری به جا مانده است، حال آنکه از سپهری چنین مصاحبه‌هایی در دست نیست.

ب) مقایسه غم و اندوه در شعر فروغ و سپهری

غم و اندوه نیز از درونمایه‌های اصلی شعر فروغ و سپهری محسوب می‌شود. غم و اندوه فروغ بیشتر به دلایل خانوادگی و اجتماعی مربوط است. شکستها و تلخیهایی که فروغ در زندگی

شخصی خود متحمل شده، بیش از هر چیز موجبات اندوه و نومیدی او را فراهم می‌کند، به گونه‌ای که تمام هستی شاعر به آیه‌ای تاریک بدل می‌شود و او به نومیدی خود معتاد و وابسته می‌گردد.

در شب کوچک من دلهره ویرانی است / گوش کن وزش ظلمت را می‌شنوی؟ / من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم / من به نومیدی خود معتادم (تولد دیگر، باد ما را خواهد برد، ص ۳۰۷). بر اغلب اشعار فرخزاد، آنچنان فضای غم آلود و اندوهگینی حاکم است که خواننده را نیز دچار حسرت و اندوه می‌کند:

نرم نرمک خدای تیره غم / می‌نهد پا به معبد نگهم / می‌نویسد به روی هر دیوار / آیه‌های همه سیاه سیاه (تولد دیگر، شعر سفر، ۳۰۶)

دلم گرفته است / دلم گرفته است / به ایوان می‌روم و انگشتانم را / بر پوست کشیده شب می‌کشم (ایمان بیاوریم، پرنده مردنی است، ص ۴۶۷)

در حالی که این گونه سیاه انگاریها و بدبینیهای شدید به هیچ وجه در شعر سپهری دیده نمی‌شود. البته در مجموعه‌های آغازین سپهری گاه با غمهای تیره و پژمردگی و افسردگی مواجه می‌شویم:

شاخه‌ها پژمرده ست / سنگها افسرده ست / رود می‌نالد / جغد می‌خواند / غم بیاویخته با رنگ غروب / می‌تراود ز لبم قصه سرد / دلم افسرده در این تنگ غروب (مرگ رنگ، رو به غروب، ص ۲۹)

اما بتدریج در اشعار او سیاه بینی جای خود را به روشن بینی می‌دهد و پس از آن اگر در اشعار سپهری غم و اندوهی دیده می‌شود، این غم و اندوه ناشی از بدبینی و نومیدی نیست، بلکه غمی است عارفانه و اندوهی است متفکرانه و عاشقانه؛ و اگر حتی یاسی در شعر او دیده می‌شود، یاسی است ملون:

وقتی که درخت هست / پیدا است که باید بود . . . / اما ای یاس ملون! (ما هیچ ما نگاه، وقت لطیف شن، ص ۴۱۹)

با مقایسه اندوه و غم سپهری و فروغ درمی‌یابیم که اندوه و افسردگی فروغ بیشتر به دلیل سرخوردگی و شکست در زندگی و ریشه‌ی شخصی یا اجتماعی دارد؛ در حالی که غم و اندوه هرچند در ابتدای شاعری سپهری به شکلی گنگ و نامفهوم ظاهر می‌شود، اما به تدریج علت اندوه او مشخص می‌شود که یا به دلیل تلاش برای رسیدن به راز هستی است، یا غم و ترسی است ناشی از احساس تنهایی عارفانه و یا به دلیل فاصله گرفتن بشر از سادگی و طبیعت و گرفتار شدن در دام عادات است. این است که خواننده با شنیدن شعر سپهری دچار یأس و نومیدی نمی‌شود، بلکه حس غریب غریب و اندوهی عارفانه به او دست می‌دهد و حزنی موزون و مترنم در دلش جان می‌گیرد:

دلم گرفته است / دلم عجیب گرفته است . . . / و فکر می‌کنم / که این ترنم موزون
حزن تا به ابد / شنیده خواهد شد (هشت کتاب، مسافر، ص ۳۰۵-۳۰۶)

به بیان دیگر، غم سپهری غمی است عارفانه و سازنده و حاصل احساس عدم وحدت و یکسانی بین نگرنده و نگریسته و وجود فاصله و عدم دستیابی به حقیقت:

و غم تبسم پوشیده نگاه گیاه است / و غم اشاره محوی به رد وحدت اشیاست / خوشا
به حال گیاهان که عاشق نورند / و دست منبسط نور روی شانه آنهاست / نه، وصل ممکن
نیست / همیشه فاصله‌ای هست (مسافر، ص ۳۰۷-۳۰۸)

و در یک کلام، میان غم تیره و سیاه فروغ و غم موزون و صورتی رنگ سپهری تفاوت بسیار است:

در مسیر غم صورتی رنگ اشیاء / ریگهای فراغت هنوز برق می‌زد (ما هیچ ما نگاه، ص
۴۴۴)

و هرچند شعر فروغ گاه برای لحظاتی بسیار کوتاه رنگ شور و نشاط به خود می‌گیرد، اما بیشتر و در نهایت، در شعرش غلبه با حسرت و اندوه و بدبینی است؛ ولی در شعر سپهری، غلبه با غمهای شاد و عارفانه و روحیه خوش بینی است.

ج) مقایسه مرگ در شعر فروغ و سپهری

فروغ فرخزاد و سهراب سپهری، هر دو مسأله مرگ را در شعر خود مطرح کرده‌اند و نظرات

مختلفی نسبت به آن ارائه داده‌اند. هر دو شاعر، در ابتدای شاعری ترس و هراس خود را از مرگ بیان می‌کنند، با این تفاوت که با شکل‌گیری نظام فکری سپهری، ترس از مرگ از اندیشه او زدوده می‌شود، اما این هراس در بیشتر اشعار فروغ و تا پایان زندگی‌اش با او همراه است. فروغ گاه آرزومند مرگی است که او را از دنیای هیچ و پوچ و دلمرده برهاند و در دنیای نیستی و فراموشی رها سازد. به موجب همین اندیشه، او در ابتدا با مرگ برخوردی حسی و سطحی دارد و مرگ در نظر او مساوی است با زوال، خاموشی و فراموشی و فارغ شدن از افسانه‌های نام و ننگ:

بعد از او دیگر چه می‌جویم / بعد از او دیگر چه می‌پایم / اشک سردی تا بیفشانم / گور گرمی تا بیاسایم (دیوار، اندوه تنهایی، ص ۲۱۱)

بعدها نام مرا باران و باد / نرم می‌شویند از رخسار سنگ / گور من گمنام می‌ماند به راه / فارغ از افسانه‌های نام و ننگ (عصیان، بعدها، ص ۲۸۳)

ذهن سپهری نیز از ابتدای شاعری با مسئله مرگ درگیر است و در مرگ رنگ و در ابتدای شاعری، گاه اندوه و تنهایی سپهری با مفهوم زوال همراه است (سپهری، ۱۳۸۲، ص ۳۵، ۴۶، و ۴۹) و یادآوری مرگ برای سهراب، با آه و اندوه قرین است:

میان دو لحظه پوچ در آمد و رستم / انگار دری به سردی خاک باز کردم / گورستان به زندگی‌ام تاید / بازبهای کودکی‌ام، روی این سنگهای سیاه پلاسیدند / سنگها را می‌شنوم: ابدیت خم / کنار قبر انتظار چه بیهوده است (آوار آفتاب، ص ۱۴۲)

فروغ، ترس و دلهره خود را از مرگ و پوسیدگی، بارها در شعرش نشان می‌دهد: نمی‌ترسی، نمی‌ترسی که بتویند نامت را / به سنگ تیره گوری، شب غمناک خاموشی (اسیر، دعوت، ص ۱۱۷)

اما سپهری با دیدی عارفانه، مرگ را مایه ترس دیگران و موجب زدوده شدن حیرت خود می‌داند. او مرگ را آغاز حیات به شکلی دیگر می‌داند، نه پایان زندگی:

مرگ آمد / حیرت ما را برد / ترس شما آورد (شرق اندوه، «نا»، ص ۲۳۲)

و نترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست / مرگ وارونه یک زنجیره نیست / مرگ در ذهن افاقی جاری است / مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید (هشت کتاب، صدای پای آب، ص ۲۹۶)

فروغ مرگ را فنا شدن و هیچ و پوچ شدن می‌داند و برای رهایی از حس زوال و نابودی به کارهای هنری و شعر روی می‌آورد: «من نمی‌توانم توضیح بدهم که چرا شعر می‌گویم. فکر می‌کنم همه آنها که کار هنری می‌کنند، علتش را لااقل یکی از علت‌هایش یک جور نیاز ناآگاهانه است به مقابله و ایستادگی در برابر زوال» (جلالی، ۱۳۷۲: ص ۲۰۲-۲۰۳).

فروغ و سپهری هر دو مرگ را باور دارند، اما فروغ همیشه به دنبال راهی برای ایستادگی در برابر مرگ است، و در برابر مرگ سریعاً عکس‌العمل نشان می‌دهد، در حالی که سپهری مرگ را لازمه زندگی می‌داند و بدون هیچ مقاومت و انکاری آن را می‌پذیرد.

فروغ گاهی - و فقط گاهی - مرگ را به عنوان رویه دیگر سکه زندگی و خاستگاه تولدی دیگر می‌پذیرد و از یک سو، «زوال گلها در گلدان» را زیبا می‌بیند و از سوی دیگر، مرگ برای او به صورت سرنوشتی حتمی و راهی برای رهایی از ابتذال و بدبختی جلوه می‌کند:

می‌برتش، می‌برتش / از توی این همبونه کرم و کثافت و مرض / به آبیای پلک و صاف آسمون می‌برتش (تولد دیگر، به علی گفت مادرش روزی، ص ۳۹۵)

و به ندرت مرگ در نظر فروغ، چهره تپاه و تاریک خود را از دست می‌دهد و به شعله‌ای تبدیل می‌شود که پایان بخش تیرگی‌هاست؛ و البته این مرگ دیگر مرگی معمولی و سیاه نیست، بلکه مرگی است سرخ و منور:

و در شهادت یک شمع / راز منوری است که آن را / آن آخرین و آن کشیده‌ترین شعله خوب می‌داند (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص ۴۳۸)

به طور کلی، سپهری برخوردی سرشار از آرامش و شادی آفرین با مرگ دارد و فقط در آثار نخستین خود، گاهی با غم و اندوه از مرگ یاد می‌کند. مرگ برای سپهری تلخ و گزنده نیست، زیرا آن را ادامه طبیعی حیات و جزء لاینفک قانون طبیعت و مکمل زندگی می‌داند:

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت . . . / و اگر مرگ نبود، دست ما در
بی چیزی می‌گشت (هشت کتاب، صدای پای آب، ص ۲۹۴)
اما فروغ معمولاً و صرف نظر از برخی موارد استثنایی، با موضوع مرگ سه نوع برخورد
دارد:

۱- برخوردی منفی با مرگ دارد و از آن می‌هراسد و دلهره خود را از فرا رسیدن آن بیان
می‌کند.

۲- یا برخوردی به ظاهر مثبت با مرگ دارد و آن را موجب رهایی و راحتی از غم و رنج
جانگناه زندگی می‌داند:

و خاک، خاک پذیرنده / اشارتی ست به آرامش (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص
۴۲۴).

۳- گاه نیز با مرگ برخوردی از سر بی‌اعتنایی و تحقیر و خوار داشت دارد و انگار بود و
نیود آن فرقی برای شاعر ندارد (فرخزاد، پوران، ۱۳۸۰، ص ۱۴۱).



د) مقایسه طبیعت‌گرایی در شعر فروغ و سپهری

سپهری و فروغ، هر دو به طبیعت نگاههای دقیقی دارند. هر دو، عناصر طبیعت را در
تشبیه‌ها و استعاره‌هایشان به کار می‌برند. از دیدگاه سپهری، تمام اجزای طبیعت دارای روح و
حرکت است. به همین دلیل، شخصیت بخشی به عناصر طبیعت از ویژگیهای اصلی شعر
سپهری است. اما این ویژگی، در شعر فروغ به برجستگی شعر سپهری دیده نمی‌شود:

دست جادویی شب / در به روی من و غم می‌بندد / می‌کنم هرچه تلاش / او به من
می‌بخندد (هشت کتاب، مرگ رنگ، ص ۱۲)

سپهری، در طبیعت نشانه‌های از شر و بدی نمی‌بیند. او همان قدر از زیبایی اسب و کبوتر و
لاله لذت می‌برد که از زیبایی کلاغ و کرکس و گل شبدرد:

من نمی‌دانم / که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست / و چرا در
ففس هیچ کسی کرکس نیست / گل شبدرد چه کم از لاله قرمز دارد صدای پای آب، ص ۲۹۱)

اما در شعر فروغ، چنین دیدگاه عارفانه‌ای نسبت به طبیعت وجود ندارد و او از شومی غار غار کلاغ و درندگی گرگ سخن می‌گوید:

لبریز گشته کاج کهنسال / از غار غار شوم کلاغان (عصیان، دیر، ص ۲۵۷)

تفاوت دیگر اینکه فرخزاد، عناصر طبیعت را برای بیان واقعیت‌های زندگی شخصی و اجتماعی به خدمت می‌گیرد، اما در طبیعت‌گرایی سپهری چنین ویژگی یافت نمی‌شود. در شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» فروغ با استفاده از عناصر طبیعی چون گله‌ها، ماهیها، باغچه، حوض خانه و خانه ماهیها به بیان تباهی و انحطاط جامعه خود می‌پردازد:

کسی نمی‌خواهد / باور کند که باغچه دارد می‌میرد / که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است / که ذهن باغچه دارد آرام آرام / از خاطرات سبز تهی می‌شود (ایمان بیاوریم، دلم برای باغچه می‌سوزد، ص ۴۴۹)

در شعر «ایمان بیاوریم» نیز فروغ با عناصر طبیعی مانند فصل سرد، آسمان غمتاک، زمان، کلاغهای منفرد انزوا، ابرهای سیاه، درختان خیس، هم به مسأله فرا رسیدن مرگ خویش در زمستان اشاره می‌کند و هم زمستان تاریخی عصر خود را یادآور می‌شود.

اگرچه سپهری مانند فروغ، طبیعت را به خدمت بیان مسائل اجتماعی نگمارده، اما او همیشه از عدم تعهد انسان نسبت به طبیعت و فاصله گرفتن از زندگی طبیعی گله مند است:

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم / حرفی از جنس زمان نشنیدم / هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود / کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد / هیچ کس زافچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت (هشت کتاب، حجم سبز، ۳۹۱)

درست است که این دو شاعر به طور مشترک از اجزای طبیعت مثل آسمان، دریا، خورشید، باغچه، درخت، شب، گل و پرند استفاده کرده‌اند، اما از آنجا که سپهری با دیدی عارفانه به طبیعت می‌نگرد، برای همه اجزای طبیعت ارزش، نقش و سهمی یکسان قائل است و هیچ‌گاه، یکی از مظاهر طبیعت را بر دیگری ترجیح نمی‌نهد و همه عناصر طبیعت را لازم و ضروری می‌دان و به همه آنها حتی کرم و پشه احترام می‌گذارد و حتی از دید او «شب» نمی‌تواند چیز بدی باشد:

و نگوییم که شب چیز بدی است / و نگوییم که شب تاب ندارد خبر از پیش باغ
(صدای پای آب، ص ۲۹۳)

در حالی که فروغ به جای برخورد واقعی یا عارفانه با عناصر طبیعی، با آنها برخوردی اجتماعی و سبک دارد. برای مثال، او با نگاهی بدبینانه، «شب» را - که از نظر سپهری چیز بدی نیست - موجودی فریبکار و گمراه کننده می‌داند که با ریاکاری اعتماد انسان را جلب می‌کند. شاعر از روی طنز و طعن، چنین شب فریبکاری را با صفت مثبت «معصوم» همراه می‌کند:

سلام ای شب معصوم / سلام ای شبی که چشمهای گرگهای بیابان را / به حفره‌های
استخوانی ایمان و اعتماد بدل می‌کنی / و در کنار جویبارهای تو، ارواح پیدها / ارواح
مهربان تبرها را می‌بویند (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ص ۴۲۹)

ه) مقایسه عشق در شعر فروغ و سپهری

عشق، یکی از موضوعات بسیار گسترده و مشترک در شعر و اندیشه فرخزاد و سپهری است و هر یک از این دو شاعر از نظرگاه خاص خود به این موضوع پرداخته‌اند. فروغ برای نخستین بار در ادب فارسی با صراحت و جسارت از معشوق زمینی مرد سخن گفت و از این معشوق چهره‌ای فردی، ملموس و مشخص ارائه داد:

باز هم قلبی به پایم اوفتاد / باز هم چشمی به رویم خیره شد / باز هم در گیر و دار یک
نبرد / عشق من بر قلب سردی چیره شد . . . (اسیر، ناآشنا، ص ۷۴)

شعر سپهری، سرشار از دعوت به عشق ورزی است. اما سپهری، برخلاف فروغ که به طور وسیع و صریح از معشوق زمینی خود سروده، به ندرت از معشوق زمینی سخنی به میان آورده است. نمونه‌ای از توجه سپهری به عشق زمینی را در شعر صدای پای آب شاهد هستیم:

رفتم از پله مذهب بالا / تا ته کوچه شب / تا هوای خنک استغنا / تا شب خیس محبت
رفتم / من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق / رفتم، رفتم تا زن / تا چراغ لذت / تا
سکوت خواهش (هشت کتاب، صدای پای آب، ص ۲۷۷)

در دیدگاه سپهری، از عشق معشوق زمینی درد و رنج حاصل می‌شود، در حالی که او به دنبال عشق بدون درد و رنج است. او عاشق آرامش و در آرزوی رسیدن به «حضور هیچ ملایم» است. به همین دلیل خود را اسیر قید و بندهای عشق مجازی نمی‌کند و تا آخر عمر حتی به تاهل نیز تن در نمی‌دهد.

سپهری نیز مانند فروغ زیاد از عشق سخن می‌گوید، با این تفاوت که معشوق فروغ، معشوق زمینی مرد است و معشوق سپهری، زنی اثیری و اساطیری است:

حرف بزن ای زن شبانه موهود / زیر همین شاخه‌های عاطفی باد / ... / حرف بزن
خواهر تکامل خوشترنگ / خون مرا پر کن از ملایمت هوش / نبض مرا روی زبری نفس
عشق / فاش کن ... / حرف بزن حوری تکلم بدوی ... (حجم سبز، همیشه، ص ۴۰۳)

به بیان دیگر، در شعر سپهری، عشق به طبیعت، عشق به زن اثیری و اساطیری و در نهایت معشوق ازلی مطرح است، در حالی که در شعر فروغ عشق به معشوق دوران کودکی، معشوق دوران تاهل و عشق مشترک و معشوق دوران بلوغ فکری و شعری مطرح می‌شود؛ اما همان‌گونه که در اندیشه سپهری نهایتاً معشوق خداست، معشوق زمینی فروغ نیز گاه چهره‌ای مبهم و متعالی به خود می‌گیرد و او خواهان عشق متعالی و روحانی و به دور از هوی و هوس می‌شود:

عشقی به سن بده که مرا سازد / همچون فرشتگان بهشت تو / یاری بده که در او بینم /
یک گوشه از صفای سرشت تو (اسیر، در برابر خدا، ص ۱۴۶)

(و) مقایسه کودکی در شعر فروغ و سپهری

در اندیشه فروغ و سپهری، دوران کودکی از ارزش خاصی برخوردار است و توجه به کودکی از موضوعات مشترک مطرح در شعر این دو شاعر است. فروغ پیوسته به خاطرات زندگی گذشته فرو می‌رود و از میان این خاطرات، یادآوری دوران پاک و معصومانه کودکی برای او لذت بخش است.

آن روزها رفتند / آن روزهای خوب / آن روزهای سالم سرشار / آن شاخساران پر از گیلاس . . . / آن بامهای باد بادکوبه‌های بازیگوش / آن کوچه‌های گنج از حطر اتاقیها / آن روزها رفتند (تولد دیگر، آن روزها، ص ۲۸۹)

سپهری نیز در عین آنکه توجه به گذشته را بی‌فایده می‌داند و زندگی در «حال» را توصیه می‌کند، به دوران کودکی از آن جهت که هنوز نگاه کودک همه چیز را تازه و باطراوت می‌بیند، اهمیت می‌دهد و در شعر خود از این دوران بسیار یاد می‌کند:

زندگی در آن وقت صفتی از نور و عروسک بود / یک بغل آزادی بود / زندگی در آن وقت حوض موسیقی بود (صدای پای آب، ص ۲۷۶)

سپهری و فروغ هر دو بر از دست رفتن دوران آزادی و بی‌خیالی کودکی حسرت و دریغ می‌خورند. حسرت فروغ بر دوران کودکی، حسرت بر از دست رفتن شور و شادی و صداقت و پاکی کودکانه است. اما حسرت سپهری بر این دوران، بیشتر، حسرت بر دور شدن انسان از صفا و سادگی طبیعت و از دست رفتن فهم و درک نزدیک و بی‌واسطه از پدیده‌های هستی است:

باغ ما در طرف سایه دانهایی بود / باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه . . . / میوه کمال خدا را آن روز، می‌جویدم در خواب / آب بی‌فلسفه می‌خوردم / توت بی‌دانش می‌چیدم (صدای پای آب، ص ۲۷۵)

از دید سپهری، ارزش کودکی به دلیل نزدیکی و یگانه بودن کودک با حقیقت هستی است. کودک که به طور طبیعی و به دور از پیش‌فرضها و پیش‌داوریهای مصلحت‌اندیشانه با محیط اطراف خود رابطه برقرار می‌کند، به گوهر حقیقت نزدیکتر است، اما به تدریج با رو آوردن به دانش تصنعی و ساختگی بشر از سادگی و صفای اولیه دور می‌شود:

در خم آن کودکانه‌های مورب / روی سرازیری فراغت یک عید / داد زدم : به، چه هوایی! / در ریه‌هایم وضوح بال تمام پرنده‌های جهان بود / آن روزها / آب، چه تر بود / باد به شکل لجاجت متواری بود (ما هیچ ما نگاه، ص ۴۱۲)

برای هر دو شاعر، دوران کودکی به دلیل فضای معنوی و صمیمی موجود در آن ارزشمند است؛ زیرا با سپری شدن این دوران، انسان به دنیای تلخ آگاهی و بلوغ قدم می‌گذارد و گرفتار قید و بندها و خودسانسوریهای زندگی بزرگسالان می‌شود.

به طور کلی تفاوت نگرش سپهری با فروغ نسبت به دوران کودکی در این است که ارزش این دوران نزد سپهری اولاً به دلیل پیوند کودک با ذات و اصل طبیعت و دور بودن نگاه بی‌آلایش او از گرد و غبار عادات است و دیگر این که دوران کودکی از نظر یگانگی و نزدیکی بودن به ذات طبیعت، شبیه‌ترین دوران زندگی انسان به عصر آغاز آفرینش و دوران اسطوره‌های اولیه است، و این یعنی نگاهی روان‌شناسانه و عارفانه به مفهوم کودکی. به همین دلیل از نظر سپهری، سراغ خانه دوست را باید از کودکان گرفت:

در صمیمت سیال فضا، خشخشی می‌شنوی / کودکی می‌بینی / رفته از کاج بلندی
بالا، جوجه بردارد از لانه نور / و از او می‌پرسی / خانه دوست کجاست (حجم سبز، نشانی، ص ۳۵۹) اما ارزش دوران کودکی در نظر فروغ بیشتر به خاطر شادیه‌ها و حتی شیطنتهای شیرین کودکان است؛ شادیهایی که هر قدر انسان بزرگ و بزرگتر می‌شوند، رنگ می‌بازند، و دروغها و دوروییها، و جفاها و جهالت‌ها جای آنها را می‌گیرند، و این یعنی نگاهی منتقدانه و جامعه‌شناسانه به مفهوم کودکی:

ای هفت سالگی / ای لحظه شگفت هزیمت / بعد از تو هر چه رقت، در انبوهی از
جنون جهالت رقت . . . / بعد از تو ما صدای زنجرها را کشتیم / و به صدای زنگ، که از
روی حرفهای الفبا برمی‌خاست / و به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی، دل بستیم . . .
/ بعد از تو ما به هم خیانت کردیم . . . (ایمان بیاوریم، بعد از تو، ص ۴۳۹-۴۴۰)

تفاوت‌های اساسی دیگر شعر فروغ و سپهری در سطح فکری و محتوایی

افزون بر تفاوت‌های فکری مطرح شده در بخش‌های پیشین، این دو شاعر در نظام فکری خود تفاوت‌هایی اساسی دیگری نیز دارند که به اجمال به بررسی آنها می‌پردازیم:

۱- سفر برای کشف حقیقت، از درونمایه‌های بسیار حائز اهمیت و مطرح در نظام فکری سپهری است که در اشعار فروغ به این موضوع پرداخته نشده است. سپهری در زندگی نیز

عاشق سفر بود و سفرهای بسیاری به کشورهای مختلف کرد و منظومه‌ای بلند به نام مسافر سرود. فروغ نیز سفرهایی به ایتالیا، آلمان، انگلستان داشته است و در مجموعه تولدی دیگر، شعری کوتاه به نام «شعر سفر» دارد، اما این موضوع از بن‌مایه‌های مهم شعر او محسوب نمی‌شود. این در حالی است که سپهری به طور گسترده، به موضوع سفر توجه دارد و شرط سلوک عرفانی را سفر کردن می‌داند. برای سپهری، سفر دنباله کشف رازهای زندگی و تأمل در خویشتن است. سفر برای او فرار و خودفریبی و گریز از واقعیات نیست (آزاد، ۱۳۷۴، ذیل سپهری). حال آنکه فروغ، برای گریز از واقعیات زندگی دردناک خود در ایران و برای تغییر روحیه به ایتالیا سفر می‌کند. (جلالی، ۱۳۷۲، ص ۶۷-۶۸)

۲- سپهری، شاعری است که نظام فکری مشخصی دارد. در نظام فکری او، عرفان جایگاه خاصی دارد. سهراب با دیدی عارفانه به موضوعاتی از قبیل کردکی، طبیعت، معشوق، اندوه، خوش‌بینی، تنهایی و نظایر آن می‌نگرد و می‌توان گفت بن‌مایه‌های اصلی شعر سپهری صبغه عرفانی دارند و عرفان خاص سپهری زمینه اصلی این موضوعات را تشکیل می‌دهد؛ حال آنکه فروغ بیشتر شاعری عاطفی و حساس است که نظام فکری مشخصی را دنبال نمی‌کند و موضوع عرفان از بن‌مایه‌های شعر او به شمار نمی‌آید.

۳- نقد اجتماعی و توجیه مسائل اجتماعی از موضوعات بسیار مهم شعر فرخزاد محسوب می‌شود، اما سپهری به گستردگی فرخزاد به این موضوع نپرداخته است و حتی برخی از منتقدان او را متهم به برج عاج‌نشینی کرده‌اند و او را «بچه بودای اشرافی» نامیده‌اند. (براهنی، ۱۳۵۸، ص ۵۱ به بعد)

۴- یکی دیگر از تفاوت‌های اساسی فروغ و سهراب در این است که سرزنش خود به خاطر اعتمادهای بی‌مورد به دیگران از درون‌مایه‌های شعر فروغ محسوب می‌شود، حال آنکه سرزنش خود در شعر سپهری دیده نمی‌شود.

۵- همچنین در شعر فروغ، موضوعاتی از قبیل دلبستگی به فرزند و سخن از مسائل خانوادگی کار در خانه مطرح می‌شود. فروغ در شعرش از فرزند، شوهر، پدر، مادر، خواهر و برادر خود حرف می‌زند. سپهری نیز در شعرش از پدر، مادر، خواهر و برادر خود سخن می‌گوید، اما نه به گستردگی فروغ. فروغ با معرفی اعضای خانواده خود و با تعمیم خوی و

خصیلت‌های آنها با ایجاد نمونه نوعی یا تیپ می‌پردازد تا شعرش بیانگر واقعیت‌های عام اجتماعی باشد. مثلاً فروغ از خواهر خود، تصویر زنانی را ارائه می‌دهد که با ازدواج تغییر طبقه می‌دهند و به رفاه می‌رسند و در عوض، معصومیت‌های کودکانه‌شان را از دست می‌دهند (۱۴). اما در شعر سپهری، معرفی افراد خانواده به بیان واقعیت‌های عام اجتماعی منجر نمی‌شود. فروغ، از آنجا که زن است، از کارهای زنانه و امور خانه داری نیز در شعرش سخن می‌گوید:

*کدام قلّه؟ کدام اوج / مرا پناه دهید ای اجاق‌های پرآتش، ای نعل‌های خوشبختی / ای
سرود ظرف‌های مسین در سیاهکارهای مطبخ / و ای ترنم دلگیر چرخ خیاطی (تولد ی دیگر،
وهم سبز، ص ۳۸۱)*

۶- در شعر فروغ، یک نوع بینش روشنفکرانه هست که در شعر سپهری یافت نمی‌شود. رشد روشنفکری فروغ در بافت شهرنشینی تهران شکل گرفته و این روشنفکری در شعر او منعکس شده است. فروغ در برخی از اشعار خویش به نقد روشنفکر نمایان نیز پرداخته است. در شعر فروغ خطابها، اشاره‌ها، و تصویرهایی وجود دارد که مربوط به محیط روشنفکری است و بیش از همه در شعر معروف «دل‌م برای باغچه می‌سوزد» به این اشاره‌ها برمی‌خوریم (فرخزاد، ۱۳۷۱، ص ۴۵۳)؛ در حالی که در شعر سپهری که اصالتاً شاعری شهرستانی است اشاره چندانی به فرهنگ و حال و هوای زندگی روشنفکرانه نشده است.

۷- شعر فروغ؛ شعر زندگی و شعر سپهری شعر اندیشه است. فروغ بیشتر در زمین زندگی می‌کند و شاعری عینیت‌گراست، ولی سپهری بیشتر شاعری ذهنیت‌گراست و غالباً مشغول سیر در آسمانهاست و اگر در زمین باشد، در زمینی است که کمتر کسی را به آن راه است (۱۶):
فروغ می‌گوید:

*هرگز آرزو نکرده‌ام / یک ستاره در سراب آسمان شوم / یا چو روح برگزیدگان /
همنشین خامش فرشتگان شوم / هرگز از زمین جدا نبوده‌ام / با ستاره آشنا نبوده‌ام (تولد ی
دیگر، روی خاک، ص ۳۰۲)*
و سپهری می‌سراید:

به سراغ من اگر می‌آیید / پست هیچستانم / پست هیچستان جایی است / پست هیچستان
رگهای هوا، پرقاصدهایی است / که خیر می‌آرند، از گل واشده دورترین بوته خاک (حجم
سبز، ص ۳۶۰)

۸- شعر فروغ، شعر شورش، عصیان، اعتراض و ناآرامی است، حال آنکه شعر سپهری شعر
آرامش و پرواز و رهایی از اندوههای زندگی مادی است.
در مجموع، به دلیل وجود تفاوتها و تمایزهای بنیادین پیش گفته در عواطف و اندیشه‌های
فروغ و سپهری و نوع نگاه منحصر به فرد آن دو به جهان پیرامون، می‌توان به این نتیجه رسید
که این دو شاعر دست کم در حوزه و سطح فکری و محتوایی تأثیر چندانی از یکدیگر
نپذیرفته‌اند.



منابع

۱. آزاد، پیمان؛ در حسرت پرواز؛ حکایت نفس در شعر احمد شاملو و سهراب سپهری، ج اول، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۷۴.
۲. آشوری، داریوش، کریم امامی و معصومی همدانی؛ پیامی در راه؛ ج ۴، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۷۱.
۳. براهنی، رضا؛ طلا در مس؛ ج ۳، تهران: کتاب زمان، ۱۳۵۸.
۴. جلالی، بهروز؛ جاودانه زیستن در اوج ماندن؛ ج ۲، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.
۵. سپهری، پریدخت؛ سهراب مرغ مهاجر؛ ج ۷، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۸۰.
۶. سپهری، پریدخت؛ هنوز در سفرم، ج ۳، تهران: نشر فرزانه روز، ۱۳۸۲.
۷. سپهری، سهراب؛ هشت کتاب (مرگ رنگ، زندگی خوابها، آوار آفتاب، شرق اندوه، حجم سبز، صدای پای آب، مسافر، ما هیچ ما نگاه)؛ ج ۳۷، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۸۲.

۸. شمیسا، سیروس؛ نگاهی به سپهری؛ ج ۴، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۲ و انتشارات صدای معاصر ۱۳۸۲.

۹. شمیسا، سیروس، نگاهی به فروغ فرخزاد، ج ۱، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.

۱۰. صفاریان، ناصر؛ آیه‌های آه؛ ج ۱، تهران: نشر روزنگار، ۱۳۸۱.

۱۱. فرخزاد، پوران (گردآورنده)؛ کسی که مثل هیچ کس نیست، ج ۱، تهران: نشر کارون، ۱۳۸۰.

۱۲. فرخزاد، فروغ؛ دیوان اشعار (اسیر، دیوار، عصیان، تولدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز

فصل سرد)؛ به کوشش و مقدمه بهروز جلالی، ج ۱، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۱.

۱۳. مرادی کوچکی، شهناز؛ معروفی و شناخت سهراب سپهری؛ ج ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.

